

از کودک کار تا استاندار

زندگی نامه و خاطرات

دکتر عبدالحسن مقتدائی

مقتدائی، عبدالحسن، ۱۳۳۴، از کودک کار تا استندار؛ زندگی نامه و خاطرات دکتر عبدالحسن مقتدائی،
تهران، کویر، ۱۳۹۵.

ISBN: 978-964-214-134-0

۳۱۲ ص. ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م. مصور. فیبا. نمایه.

استانداران و فرمانداران - ایران - خوزستان - سرگذشت نامه - خاطرات.

DSR۲۰۱۷/۵۵م۷

۹۵۵/۵۳۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۴۳۰۴۴۰۰

www.ketab.ir



از کودک کار تا استاد

زندگی نامه و خاطرات عبدالرحمن متدائ

• طراح جلد: صدیقه رضایی پور • امور فنی و صفحه آرایی: انتشارات کبیر • نسرین قدرتی

• لیتوگرافی و چاپ: غزال • صحافی: کیمیا • شمارگان: ۱۱۰

شابک: ISBN: 978-964-214-134-0 • چاپ اول: ۱۳۸۵

Email: kavirbook@gmail.com • قیمت: ۲۲۰۰۰ تومان

• نشانی: تهران، کریم خان زند، ابتدای قائم مقام فراهانی، کوی یکم، شماره ۲۰، ساختمان کبیر

• کد پستی: ۱۵۸۵۹۱۴۹۱۳ • تلفن: ۸۸۳۰۱۹۹۲ - ۹ و ۸۸۳۴۲۶۹۸ • نمابر: ۸۸۳۴۲۶۹۷

• تمامی حقوق این اثر محفوظ است. تکثیر یا تولید مجدد آن کلاً و جزئاً،

به هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و انتشار الکترونیکی)

بدون اجازه مکتوب ناشر ممنوع است

فهرست

۹	پیشگفتار
۱۳	مقدمه
۱۷	فصل اول: کودکی، نوجوانی و جوانی
۷۷	فصل دوم: انقلاب اسلامی
۱۱۱	فصل سوم: جنگ تحمیلی (سابع، مدبر)
۱۴۷	فصل چهارم: نمایندگی مجلس شورای اسلامی (دوره سوم و چهارم)
۱۷۱	فصل پنجم: بازسازی مناطق جنگی
۱۹۷	فصل ششم: مأموریت کاری خارج از کشور
۲۰۳	فصل هفتم: استانداری خوزستان
۲۴۳	فصل هشتم: استانداری هرمزگان
۲۶۵	فصل نهم: در حاشیه
۲۸۳	تصاویر
۳۰۷	نمایه

پیشگفتار

میراث پدر خواهی، علم پدر آموز
کاین مال پدر خرج توان کرد به یک روز

مشاهدات، معلومات و تجربیاتی که یک فرد در طول حیات خود کسب می کند جزو دارایی های معنوی وی به حساب می آید و از جمله خدمات و وظایفی که در برابر فرزندان و افراد پس از خود دارد انتقال این میراث - وی به آنها است. متأسفانه پاره ای از مردم همان طور که عظمت و شکره یک امام زاده را در گنبد طلا و قیمت سنگ های به کار رفته در بنای مرقد وی می دانند و ارزش مهر یک زن را نه در کلام الله مجید و شاخه نبات و آینه و شمعدان (که به ترتیب اعمال هدایت، حلاوت، صداقت و نورانیت هستند)، بلکه در تعداد سکه های طلای از می بینند ارزش میراث و ماترک هر فرد را نیز در اموال مادی به جا مانده از وی جستجو می کنند حال آنکه میراث معنوی به مراتب گرانباتر از ماترک مادی است زیرا از گزند فرسودگی و اضمحلال که نتیجه گذشت زمان است در امان می ماند و اگر نیک بنگریم میراث معنوی نسل های متوالی است که تمدن و تکامل بشر را سبب شده است.

مطالعه احوال ملت‌های جهان نشان می‌دهد که در اکثر موارد توانایی مادی آنان ریشه در غنای فرهنگی‌شان دارد و عقب‌افتادگی در علم و فناوری جدید نیز غالباً ناشی از سهل‌انگاری در ثبت و ضبط صحیح تجربیات و ارزیابی دقیق حوادث و انتقال آنان به نسل‌های بعد است. متأسفانه باید به این واقعیت تلخ اعتراف کرد که عادت به نوشتن و انتقال تجارب و اندوخته‌های شخصی در میان مردم ما از قدمت زیادی برخوردار نیست. علت آن غفلت است یا تسامح یا بی‌همتی یا ترس. هرچه هست نتیجه‌اش این است که دانشجوی امروز ما وقتی می‌خواهد از ریشه‌های تاریخی ملت خود آگاه گردد باید دست به دامن هرودت یا گزنفون شود و وقتی پرسشی از اوضاع سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و حتی طبیعی چند صد سال اخیر کشور ذهنش را می‌خراشد باید دست به نوشته‌های جهانگردان و مستشرقین مغرب زمین پناه ببرد. این خود یکی از مظاهر فقر فرهنگی است که باید در صدد رفع آن باشیم. به عبارت دیگر نوشتن وقایع و اطلاعات، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و نظامی توسط افرادی که در متن این وقایع قرار داشته و دارند و آگاهی‌هایی که در قطعه‌ای از زمان مسئولیتی را برعهده داشته و یا هم اکنون عهده‌دار آن هستند گام مؤثری در جهت خودکفایی فرهنگی به حساب می‌آید. به خاطر داشته باشید که مشاهدات امروز ما تصورات آیندگان خواهد شد و اگر ما امروز آنچه را که در بین ما نویسیم دیگران در آینده آنچه را «تصور می‌کنند» خواهند نوشت.

کتابی که اکنون پیش رو دارید نمونه‌ای از این آثار است و شامل مجموعه خاطرات دکتر عبدالحسن مقتدائی استاندار خوزستان می‌باشد که پس از اصرار اینجانب بر لزوم ثبت و ضبط و انتقال تجارب شخصی ایشان به عنوان یکی از شاهدان عینی و افراد مؤثر در پاره‌ای از تحولات در عرصه ملی و استان‌های خوزستان و هرمزگان در دهه‌های اخیر، به این امر مبادرت نمودند. عبدالحسن مقتدائی برای مردم خطه جنوب از خوزستان گرفته تا بوشهر و هرمزگان نام آشنایی است، مطالعه کتاب، علت این آشنایی را برای شما فاش خواهد کرد. نویسنده در

دورترین خاطرات خود کودک خردسالی را به تصویر می‌کشد که هر بامداد با صدای مادر از خواب برمی‌خیزد و خانه را به قصد کار ترک می‌کند. کافی است خواننده محترم تا پایان کتاب با این «کودک کار» همراه شود تا در خلال ماجراهای متنوع تلخ و شیرینی که در طول نیم قرن بر وی گذشته است با بخشی از ناگفته‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دهه‌های اخیر کشورمان و خصوصا استان‌های خوزستان و هرمزگان آشنا گردد.

جمال درویش

بهمن‌ماه ۱۳۹۴

مقدمه

تو آن کوب شش ساله‌ای که خیلی خوب به یادت دارم، گذر زمان بر هر چیزی و هر کسی گرد فراموشی مانند سیمای تو را در ذهن من نمی‌تواند کمرنگ کند، وقتی با من حرف می‌زنی نیلم خوب می‌دانی در چه تاریخی، چه ساعتی، چه جایی متولد شدی، وقتی تصمیم می‌گیری از پدرت بگویی کاملاً می‌دانی در باطن آن مرد مؤمن و سختکوش چه نقوشی حک شده بود و اما... مادر... مادر... حتماً تو نیز مانند کمال‌الملک، فرشچیان و حتی پیکسور برگترین حسرتی که به دل داری، حسرت به تصویر کشیدن مادر است!

تو با من سخن گفتی از آبادان، از جنوب، از کدکی‌هایت، از شیطنت‌هایت، به بخشی از گفته‌هایت که رسیدی تا بی‌نهایت دوسر داشتم تاریخ را حذف کنم... با خود نجوا کردم... اما تو فقط شش سال داشتی، هشت سال، دوازده سال!

با تو در خیابان‌های آبادان نیم قرن پیش قدم زدم، به جایی رفتم که بی‌شک اگر تو نبودی حتی در خواب‌هایم به آن جاها نمی‌رفتم، شعرهایی خواندی که دل‌هاست خوانده نمی‌شوند، پا به پای تو در زمین‌های خاکی آبادان دویدم، چه کفش‌ها به پاره کردم، با تو خندیدم، گریستم، شیطنت کردم، اما با تو کودکی نکردم... کودکی در دنیای تو جایی نداشت... دنیای تو لبریز از سختی و مرارت بود...

کودکی نکرده به نوجوانی رسیدی، دوش به دوش تو یتیم شدم، همراه تو سال‌ها بعد بر مزار پدر نشستم و شنیدم که می‌گفتی: دستی گرم‌تر و مهربان‌تر از دست پدر بالای سر همه یتیمان جهان است.

نوجوانی نکرده با تو به جوانی رسیدم... جوان شدی، همسر گزیدی و من تو را تماشا می‌کردم، لباس سربازی به تن کردی، پدر شدی... مات و مبهوت به سبقت گرفتن تو از زندگی نگاه می‌کردم و باز شنیدم که می‌گفتی: زندگی در بطن لحظ بودن است... زندگی را زندگی کن... فقط از خدا بخواه و بس... شک نکن می‌شود. فقط با خدا معامله کن... شک نکن پیروز خواهی شد... باور کن که این معامله‌ای دو برابر است...

شاید می‌دانستی روزی می‌رسد که در دوراهی مرز خودی و بیگانه به پیرمردی برخورد خواهی کرد که تو را به توکل می‌خواند و تو سخن او را به جان می‌خوری. پای تو در اعتصابات، تحصن‌ها و تظاهرات قبل از انقلاب شرکت کردم، ناسزا شنیدی، شکنجه‌ای کردی، حمله کردی، توبیخ شدی، خطر کردی... وقتی به ریاست رسیدی حتی ۳۰ سال سن نداشتی... حسرت کودکی و نوجوانی نکردن تو را به دل می‌کشیدم و چه تلخ... اما این شیطنت‌های کودکانه تو بود که تلخی‌ها را شیرین می‌کرد و به من شیطانی و بذله‌گویی می‌آموخت. در مسجد آیت‌الله جمی با تو همراه بودم و شنیدم که آن مرد فرزانه گفت: تو جوانی پیرصفت هستی... جوانی که اعمال و تفکراتی پخته دارد...

کم کم با تو به نقطه آرام این جریان سیال زندگی رسیدیم که جنگ تحمیلی شروع شد، جنگی که تنها شهید و اسیر و جانباز را بر ما تحویل نکرد بلکه از زندگی فقط زنده بودن را نصیبمان کرده بود و چه سخت است... گذشتن از کشته‌دوست و برادرت آنگاه که اسیر تو است.

با تو پیکر دوست‌ها و بچه محل‌های قدیم را به خاک سپردم... تو قید میز و مقام و منصب را زدم و خاک بر پیکر کسانی ریختم که یادگار زمین‌های خاکی بودند و حال خود به خاک باز می‌گشتند.

با تو جنگ را با همه تلخی‌هایش سپری کردم و من چون ققنوسی جوان از خاکستر جنگ سر برآوردم در حالی که دیگر حتی برای یک لحظه آرام و قرار نداشتم اما تو با چشم باز می‌خوایدی گویی هنوز جنگ ادامه دارد...

به مجلس سوم و چهارم رفتم اما تو در جنگ ماندی با آنکه جنگ جست را و خانهات را از تو نگرفت اما گویا روح تو در جنگ شهید شد.

تو در وطن ماندی و من به غربتی سرد و تلخ رفتم با خیابان‌هایی یخ‌زده ... به‌راستی گذشتن از خانه‌ها سخت است و گذشتن از آدم‌ها سخت‌تر...

از غربت برگشتم و باز با تو در کنار اروند رود نشستم در موج‌های این رودخانه سال‌هاست، که امواج زندگی گذشته خود را می‌بینم، دوستانی را می‌بینم که در قطعه شهدا آرام گرفته‌اند، خانه کودکی خود در حاشیه نخلستان را می‌بینم، یک تاریخ برای من در امواج این رودخانه خوابیده است... می‌پرسی: آیا فکر می‌کنی اگر روزهایی را که بر تو گذشت است بویسم دین خود را به خوزستان و مردمش ادا کرده‌ای؟ زمزمه می‌کنم چیزی والا ترا می‌دانی... شاید قیصر امین‌پور این شعر را برای تو گفته باشد: من سال‌های سال مردم تریب در زندگی کنم، تو می‌توانی یک ذره یک مثقال مثل من بمیری؟

یک سال گذشت... کتاب «از کودکی کار تا استندار» آماده شد... وقتی می‌خوانم تقدیم به مادرم... آن کودک شش‌ساله برمی‌گردد... هیچ شباهتی با آن روزها ندارد به جز همین عشق بی‌نهایت به مادرش... مقابل این کودک من می‌زنم و می‌پرسم: چند سال از شش سالگی گذشت؟ ۵۴ سال...!! یعنی من ۱۴ سال با تو بوده‌ام؟ می‌خندد... نه از ته دل... که خندیدن برای او عادت شده است... می‌خندم و می‌گویم: «نه! تو عین ۶۰ سال را با من بوده‌ای... که من از خودم فقط با خودم حرف می‌زنم... تو آینه‌ای بودی که هر روز مقابلش ایستادم و از خود گفتم... نجوا می‌کنم: این آینه، آینه من است... کن به تمام افرادی که راه را گم کرده‌اند...»